



شهید هاشمی نژاد در انتخابات مجلس خبرگان رای بسیار بالایی آورد و در استان خراسان نیز از محبوبیت بالایی برخوردار بود. به نظر شما چگونه است که سازمان مجاهدین خلق که عنوان خلق را یدک می‌کند و داعیه‌دار دفاع از حقوق خلق است، دست به ترور افراد محبوبی چون ایشان می‌زند؟

اگر بخواهیم سازمان را بر اساس عنوانش در نظر بگیریم، این سؤال شما درست به نظر می‌رسد، اما اگر بخواهیم گذشته سازمان و خط فکر آن را بررسی کنیم، این سؤال جواب خود را پیدا می‌کند. سازمان مجاهدین خلق از همان ابتدا بر یک تفکر انحرافی شکل می‌گیرد که زاده نهضت آزادی است و آن، تفکر اسلام منهای روحانیت است، یعنی که هر کسی می‌تواند قرائت شخصی خود را از دین ارائه بدهد و به کارشناسان دینی نیازی نیست. از ابتدای سنگ بنای سازمان، یک جور جدائی از روحانیت و زائد دانستن آن، به چشم می‌خورد که این سنگ بنا، چند سال بعد به صورت مرتجع دانستن روحانیت، خودش را نشان می‌دهد. سازمان با این سنگ بنای کج بنا می‌شود و مرحله بعدی، ثمره این انحراف است. سازمان مبانی تئوریک و اندیشه‌ای خود را به صورت التقاطی شکل می‌دهد، یعنی برگزیده‌هایی از اسلام را بر اساس قرائت خود، با برگزیده‌ای از تفکرات مارکسیستی ادغام می‌کند و یک ایدئولوژی سازمانی را ارائه می‌کند و براساس این ایدئولوژی سازمانی، نیروهای جوانی را که از ظلم دوره پهلوی و تسلط آمریکائی‌ها بر ایران به تنگ آمده بودند، به دام می‌اندازد و اسیر این التقاط می‌کند و آن معدود افرادی را که اسیر التقاط نشده‌اند، کتفر می‌دهد، مثل شهید صمدیه لیاف و جواد سعیدی و مجید شریف واقفی. دومین بحث انحراف، بحث نفاق است، یعنی وقتی گرایش سازمان به طرف مارکسیسم، کامل می‌شود، چون گفتیم در ابتدای کار، ایدئولوژی سازمان ترکیبی از اسلام و مارکسیسم به سلیقه پیمانگزاران آن است.

در سال ۵۲ این اختلاف کم می‌شود و کفه ترازو به نفع مارکسیسم سنگین می‌شود تا سال ۵۴ که سازمان رسماً اعلام می‌کند که مارکسیست شده است. این دومین پیامد انحراف است. سومین پیامد انحراف این است که سازمان به این نتیجه می‌رسد اگر بخواهد جایگاه خود را در میان مردم، حفظ و حتی از امکانات نیروهای مذهبی، مثل سهم امام و همراهی مردم متدین، سوء استفاده کند، باید وارد فاز نفاق شود، یعنی کسانی که مارکسیست شده‌اند می‌آیند و گرایشات مذهبی از خودشان نشان می‌دهند، کسانی مثل بهمن بازگانی که مارکسیست است، اما به دستور سازمان، سال‌ها در زندان‌ها از جمله زندان مشهد، پیشنهاد می‌آیند و یا اعضایی که

سازمان مبانی تئوریک و اندیشه‌ای خود را به صورت التقاطی شکل می‌دهد، یعنی برگزیده‌هایی از اسلام را بر اساس قرائت خود، با برگزیده‌ای از تفکرات مارکسیستی ادغام می‌کند و یک ایدئولوژی سازمانی را ارائه می‌کند و براساس این ایدئولوژی سازمانی، نیروهای جوانی را که از ظلم دوره پهلوی و تسلط آمریکائی‌ها بر ایران به تنگ آمده بودند، به دام می‌اندازد و اسیر این التقاط می‌کند و آن معدود افرادی را که اسیر التقاط نشده‌اند، کتفر می‌دهد.

خودشان به مارکسیست بودنشان اعتراف کرده‌اند، در برابر کسانی که خانه‌هایشان را در اختیار اعضای سازمان گذاشته بودند، نماز شب‌های طولانی می‌خواندند. این سومین مرحله و میوه همان سنگ بنای کج اولیه است. چهارمین مرحله را بعد از انقلاب مشاهده می‌کنید که بحث تروریسم و خشونت‌های کور سازمان و قدرت طلبی به هر قیمت است. براساس همان تز اسلام منهای روحانیت، می‌بینیم که سازمان از سال ۵۸ به بعد را به عنوان «ارتجاع» مطرح می‌کند و روحانیت، مرتجع محسوب می‌شود و روحانی‌ای که محبوب مردم باشد، گمراه‌کننده مردم و عامل ارتجاع شناخته می‌شود، به همین دلیل وقتی که سازمان وارد فاز تروریسم و خشونت می‌شود، وقتی یک روحانی یا پیشنهادی را به شهادت می‌رسانند، از او به عنوان عامل ارتجاع یاد می‌کنند، یعنی اگر یک روحانی عامل ارتجاع باشد، ما به عنوان نیروهای پیشرو و منبع پیشرفت و روشنگری باید عوامل ارتجاع و پسروی جامعه را حذف کنیم. حالا اگر این خلق طرفدار سازمان باشند، می‌شوند پیشرو و اگر سازمان را قبول نداشته باشند و طرفدار روحانیت باشند، می‌شوند مرتجع. جالب است که این روند در ادامه خودش به جاهای عجیبی هم می‌رسد، از جمله اینکه وارد فاز خیانت به وطن می‌شود، یعنی در عراق اقامت می‌کند و آن مسیر، نهایت سیاهی را پیدا می‌کند، یعنی سازمان می‌گوید هر کسی که با من نیست، عضو هر گروه و سازمانی که باشد، مزدور جمهوری اسلامی و عامل اختناق است، حتی اگر آدم لیبرال و دموکراتی هم باشد، پس خلق زمانی در نظر سازمان، ارزشمند است که در مسیر سازمان حرکت کند و اگر

در مسیر سازمان نباشد، در واقع مزدور ارتجاع می‌شود. این تعبیر مستقیماً از طرف مرکزیت سازمان و شخص مسعود رجوی به کار برده شده‌اند. او در سال ۶۰ با مجله المصور مصاحبه و به اینکه ۶۰۰۰ نفر از مزدوران خمینی را کشته، افتخار می‌کند. از این ۶۰۰۰ نفر کمتر از ۱۰۰ نفر آنها مسئولین مملکتی بوده‌اند و بقیه مردم عادی هستند، ولی چون در خط مردم نیستند، از نظر سازمان مزدور و عامل ارتجاع هستند. سازمان مجاهدین قبل از انقلاب ارتباطی قوی را با بخشی از روحانیت برقرار کرده بود و حتی کسانی چون شهید هاشمی نژاد که ارتباطی با سازمان نداشتند، از سوی کادرهای بالای سازمان، تلاش برای ارتباط با آنها صورت می‌گیرد، از جمله آنکه سید محسن خاموشی، در جلسه‌ای به صورت سرپیسته، خلاصه‌ای از عملکرد سازمان را به ایشان ارائه می‌کند. اگر سازمان اعتقادی به روحانیت نداشت، چرا این ارتباط‌گیری‌ها را انجام می‌داد؟

جالب اینجاست که بداند این ارتباط‌گیری‌ها از کجا شروع می‌شود. سازمان مجاهدین در سال ۵۰ و ۵۱ دو مرتبه، دو نفر از اعضای مرکزیت خودش را، یعنی حسین احمدی روحانی و تراب حق‌شناس را خدمت حضرت امام در نجف می‌فرستد تا سازمان را برای امام توصیف و حمایت امام را جلب کند، چون سازمان می‌دانست که در فضای جامعه ایرانی بدون جلب حمایت روحانیون، نمی‌تواند زنده بماند. سازمان برای سوء استفاده از امکاناتی که مردم متدین در اختیار آن می‌گذاشتند و حمایتی که از آن می‌کردند و مهم‌تر از همه فرزندانشان را به پیوستن به سازمان تشویق می‌کردند، ناچار بود حمایت روحانیت را پشت سر خود داشته باشد، اما برخوردار از حمایت روحانیت یک بحث است و قبول داشتن روحانیت به عنوان کارشناسی دین و رجوع به او، بحث دیگری است. ما می‌بینیم کتاب‌هایی چون تکامل، شناخت، امام حسین (ع)، راه انبیا، راه بشر و اقتصاد به زبان ساده، کتاب‌های اصلی سازمان هستند و در تدوین آنها به هیچ وجه سراغ روحانیون نمی‌روند، در تدوین ایدئولوژی سازمان به سراغ هیچ روحانی‌ای نمی‌روند، ولی برای اینکه بتوانند از امکانات سهم امام استفاده کنند، به سراغ آنها می‌روند.

جالب اینجاست که در سال‌های ۵۰ و ۵۱ که این سازمان مورد قبول بسیاری از روحانیون بود، امام قاطعانه اعلام می‌کنند که نه سازمان و نه خط مشی آن را قبول ندارند. سازمان در زمینه استفاده از نیروهای مذهبی با آیت‌الله طالقانی و آقای هاشمی رفسنجانی هم ارتباط داشت. در سال ۵۰ قتی تراب حق‌شناس به دیدن امام می‌رود، تقریباً هیچ یک از روحانیون نسبت به این سازمان نظر منفی نداشتند. مثلاً مرحوم طالقانی در نامه‌ای

انحراف سازمان از مبانی آن نشات می‌گرفت...

«شهید هاشمی نژاد، تروریسم و منافقین» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر محمد صادق کوشکی

پدیده تروریسم کور در ایران که وجه بارز آن سازمان مجاهدین خلق بود، در پی انحراف فکری آن که ریشه در مبانی فکری التقاطی آن داشت، ضربات سنگینی را بر انقلاب تحمیل کرد و در این رهگذر اندیشمندان، فضلا و مردمان متدین و مخلص بسیاری را از ما گرفت که فقدان آنان به شکل تاسف‌باری بی‌جبران ماند.

دکتر کوشکی با نگاهی تیزبین و مشکاف این پدیده را بررسی و تغافل ما را در مقابله ریشه‌های آن تبیین کرده است.



درآمد



رو می شود و هم نفاق سایر گروه های محارب و هم از سوی دیگر، مردم از این طریق مسیر و خط درست را پیدا و در آن حرکت می کنند، بنابراین سازمان با افتخار از ترور شهید هاشمی نژاد یاد می کند.

اشاره کردید که سازمان مجاهدین مسئولیت ترور برخی از شخصیت ها را به عهده گرفت. آیا در مورد شهید هاشمی نژاد هم این مسئله مصداق داشت؟

آنها در شماره های مختلف نشریه مجاهد از جمله صفحه اول شماره ۴۰۷ و ۵۱۵ صفحه ۱۵ این مسئولیت را قبول کردند. تعبیری که به کار می برند این است: «آخوند خمینی صفت: هاشمی نژاد» و ادامه می دهد: «یکی از مهرهای خمینی در مشهد»، یعنی تعبیر این است که جانشین خمینی است و چون می خواهند کارشان را توجیه کنند، می گویند عامل سرکوب مردم. حالا اینکه ایشان چه سمت اجرایی ای داشته، اصلا مهم نیست. مجری این کار فردی به نام هادی علویان بود که بسیار جوان هم بود و به تعبیر سازمان، فرد نفوذی در حزب جمهوری بوده. سازمان می گوید که او از اردیبهشت سال ۶۰ مأموریت یافت با نفوذ در حزب جمهوری، اطلاعاتی را به دست آورد که با کمک آنها بتوان کسانی مثل هاشمی نژاد را ترور کرد، یعنی حتی قبل از ورود رسمی سازمان به فاز مسلحانه که ۳۰ خرداد ۶۰ هست، سازمان نیروهایش را در جاهای مختلف، از جمله حزب جمهوری مشهد نفوذ می دهد تا آنجا بمانند و در موقعیت مقتضی بشود از آنها به عنوان عامل ترور استفاده کرد.

یکی از ویژگی های بارز شهید هاشمی نژاد، جذب جوانان بوده است و عامل ترور ایشان نیز مدت ها از نزدیک با ایشان آشنایی داشته و ایشان را می شناخته. سازمان چگونه توانسته بود او را چنان ششستوی مغزی بدهد که دست به ترور انتحاری بزند؟

تکنیک سازمان در سال های قبل از انقلاب و پس از آن در زندان، در آن بخشی که رهبری رجوی را پذیرفته بودند و بعد از انقلاب هم به خارج زندان منتقل شد، مبتنی بر ششستوی مغزی بوده است. این شیوه به این شکل انجام می شود که فرد باید تمام ورودی های ذهنش را در مقابل هر نوع اطلاعی مسدود کند و فقط اطلاعاتی را بپذیرد که سازمان به آنها منتقل می کند و لاغیر، یعنی تماس با پدر و مادر، گوش دادن به رادیو، شنیدن سخنرانی های مختلف، خواندن روزنامه ها و نشریات و کتاب های متفرقه برای این افراد ممنوع بود و جرم تلقی می شد و اگر کسی غیر از این چهارچوب ها حرکت می کرد، تنبیه می شد، یعنی اگر می دیدند فردی غیر از اطلاعاتی که سازمان به او می دهد، دنبال اطلاعات دیگر هم هست، فردی ناباب تلقی می شد. گروه ها به سازمان معمولاً نوجوان و جوان بودند که نوعی برخورد احساس با مسائل داشتند و سازمان، آنها را در همان فاز نگه می داشت و اجازه تفکر عقلمانی به آنها نمی داد، بنابراین عامل ترور هاشمی نژاد حتی اگر ده سال هم در کلاس ایشان می بود، چون غیر از سازمان از جای دیگری خوراک ذهنی نمی گرفت، از ایشان و از هیچ کس دیگری

که به هیچ وجه با این سازمان ارتباط نداشته باشید، چون اینها مارکسیست شده اند و شما ممکن است متوجه نشوید. من توجه هستم و طوری با سازمان کار می کنم که به نفع کلی جریان انقلاب باشد، اما اجازه نمی دهم که سازمان، مرا برای خودش مصادره کند. نکته اینجاست که سازمان برای تعیین مسیر و تدوین ایدئولوژی هرگز با هیچ روحانی ای مشاوره نکرد.

مگر سازمان با ترور شخصیت به اهداف خود نمی رسید که به ترور فیزیکی دست زد؟

ترور شخصیت آنها را به اهدافشان نرساند، چون می بینیم که بعد از انقلاب در هیچ یک از انتخابات، سازمان نتوانست حتی یکی از کاندیداهای خود را به مجلس بفرستد. سازمان مدعی بود که پیشروترین عنصر انقلابی است و اساساً او باعث انقلاب شده و انقلاب مال اوست و حالا عده ای به نام روحانیت و حزب جمهوری آمده و آن را مصادره کرده اند. سازمانی که ظاهراً سنگ خلق را به سینه می زند، می بیند که در سراسر کشور، مردم حتی به یکی از کاندیداهای او هم رای نمی دهند.

شهید هاشمی نژاد سمت اجرایی ندارد و صرفاً یک چهره تبلیغی و فرهنگی است. چرا او را ترور کردند؟

ماجرای ۷ تیر یا ۸ شهریور را سازمان تا حالا هم رسماً به عهده نگرفته. مسعود رجوی در نشریه المصور که اشاره کردم و شرح آن در روزنامه مجاهد شماره ۱۸۴ آمده. او در آنجا با کمال افتخار می گوید: «ما توانسته ایم ۷ نفر را لقب آیت الله را بدیم و می کشیدند و نمایندگان خمینی در مهم ترین ایالت های کشور بودند، با عملیات انتحاری از بین ببریم». آن هفت نفر شهیدهای محارب و شهید هاشمی نژاد و امثالهم هستند که بالاترین مسئولیتشان نمایندگی امام و امام جمعه بودن شهرها بود و هیچ کدام مسئولیت اجرایی به صورت رسمی نداشتند. مهم ترین تروری را که سازمان پذیرفته که انجام داده، ترور شهید قدوسی است. فازی که سازمان به آن قدم می گذارد، فاز تروریسم کور است و به نوعی خشونت طلبی می رسد و می خواهد به هر قیمتی که شده به قدرت دست پیدا کند و هر کسی را که تصور می کند، به نوعی به نظام مربوط است، هدف خشونت خودش قرار می دهد.

سرخطی که سازمان برای ترور ارائه می دهد این است که هر کسی که ظاهر حزب الهی دارد باید ترور شود. این جزو دستورات رسمی سازمان است که هر کسی را که موتور هوئدای ۱۲۵ داشت، باید ترور کنید؛ هر کسی را که جلوی مسجد یا پایگاه مقاومت ایستاده بود ترور کنید؛ هر کسی را که عکس امام در مغازه اش بود، ترور کنید؛ اگر خواستید موتور یا ماشین کسی را بگیرید و نداد، او را ترور کنید، به همین خاطر از بین ۶۰۰۰ نفری که سازمان تا سال ۶۱ رسماً می پذیرد که آنها را ترور کرده، کمتر از ۱۰۰ تا آنها مسئولیت دولتی در حد یک پاسدار ساده دارند، یعنی بیش از ۵۹۰۰ نفر مردم عادی کوچه و بازار هستند، بنابراین سازمانی که به چنین منطق کوری می رسد، طبیعی است که هاشمی نژاد برای او مشکل بزرگی است و نه تنها شهید هاشمی نژاد که شهید دستغیب، یک پیرمرد ۸۰ ساله چه جرمی دارد؟ شهید اشرفی اصفهانی چه جرمی دارد؟ اینها که مسئولیت اجرایی نداشتند، یا مثلاً شهید صدوقی یا شهید مدنی. اتفاقاً جرم اینها این است که روشنگری می کنند، در افشای فرهنگی - عقیدتی نفاق نقش دارند و در اینکه مردم در مسیر انقلاب بمانند و احیاناً کسانی که فریب خورده اند به طرف سازمان گرایش پیدا نکنند، چون سازمان پایه خود را بر جهالت می گذارد و فرار از اسلامی که در آن کارشناس وجود نداشته باشد و طبیعی است با چنین زیربنای فکری ای، روحانیت بزرگ ترین مجرم است، حتی اگر سمت اجرایی نداشته باشد و کارش فقط روشنگری بوده باشد، کما اینکه شهید هاشمی نژاد از نظر سازمان مجاهدین مجرم است، چون عملاً کاری می کند که هم نفاق سازمان



مسعود رجوی در نشریه المصور که اشاره کردم و شرح آن در روزنامه مجاهد شماره ۱۸۴ آمده. او در آنجا با کمال افتخار می گوید: «ما توانسته ایم ۷ نفر را لقب آیت الله را بدیم و می کشیدند و نمایندگان خمینی در مهم ترین ایالت های کشور بودند، با عملیات انتحاری از بین ببریم». آن هفت نفر شهیدهای محارب و شهید هاشمی نژاد و امثالهم هستند که بالاترین مسئولیتشان نمایندگی امام و امام جمعه بودن شهرها بود و هیچ کدام مسئولیت اجرایی به صورت رسمی نداشتند.

که به امام می نویسد، درباره اینها به آیه «... انهم فتنه امنوا برهم و زدناهم هدی» از سوره کهف اشاره می کند، چون اینها نمادی که از خود نشان می دهند، نماد مذهبی و ضد شاه و ضد امریکاست، ولی بنیان انحرافی آن که و امادار نهضت آزادی و اسلام منهای روحانیت است، اولین نتیجه انحرافی خود را در تلفیق اسلام و مارکسیست نشان می دهد و لذا اعضای سازمان اغلب با چهره های روحانی ارتباط می گرفتند تا بتوانند کسب مشروعیت کنند. سازمان در حالی که پیرو مکتب مارکسیسم است، همچنان مناقه چهره مذهبی خود را حفظ می کند تا بتواند از پشتیبانی و حمایت روحانیت بهره بگیرد و لذا در سال ۵۰، وقتی بهرام آرام با آقای هاشمی رفسنجانی ملاقات می کند، ایشان می گوید که من احساس کردم که اینها مارکسیست هستند. در همان مقطع وحید افراخته با آیت الله طالقانی ملاقات می کند و ایشان هم همین حرف را می زند، به همین خاطر وقتی که در سال ۵۴، سازمان دیگر نمی تواند به نفاق خودش ادامه بدهد، روحانیت داخل زندان از جمله آقای مهدوی، آقای طالقانی، آقای محی الدین نواری و آقای ربانی شیرازی در حرکتی هماهنگ، فتوای ارتداد سازمان را اعلام می کنند که ضربه سختی به سازمان می زند.

اینها برای اینکه مشروعیت پیدا کنند و از امکانات استفاده کنند، سراغ روحانیت می رفتند، از جمله با شهید اندرزگو رابطه داشتند و سازمان تا حد زیادی به ایشان وابسته بود، چون با شجاعت بسیار اسلحه وارد ایران می کرد و خود شهید اندرزگو به تمام جوانانی که با ایشان ارتباط داشتند می فرمودند





می کردیم، هم می توانستیم از ابزارهای حقوقی و قانونی خود آن شورها برای محدود کردن فعالیت آنها استفاده کنیم و هم به عنوان اولین قربانیان تروریسم معرفی شویم نه به عنوان کشور صادرکننده تروریسم!

ما چون این شکایات را به موقع انجام ندادیم، به جای اینکه مدعی باشیم، حالا علیه ما ادعایمان صادر کرده اند، در حالی که اگر در مسوولیت ترورهای که خود سازمان اطلاعیه صادر می کرد که آنها را انجام داده، به استناد ادعای خودشان شکایت می کردیم، قطعاً با چنین مدارک قاطعی می توانستیم یک موج حقوقی و قضائی علیه سازمان در اروپا راه بیندازیم و قطعاً دست سازمان بسته تر می شد و حداقل فایده اش این بود که افکار عمومی اروپا شهدای مارا قربانیان تروریسمی می شناخت که از پاریس و لندن و آمستردام و بن هدایت می شود. ما این امکان را از دست دادیم تا جایی که به عنوان کشور صادرکننده تروریسم شناخته شدیم و حالا یک کارهای کوچکی را شروع کرده ایم که باز اگر همین راه هم جدی بگیریم، نتایج خواهد داشت. ما بیست و پنج سال فرصت را از دست دادیم.

یکی از دلایلی که مسئولین ذکر می کنند این است که دنیا در آن برهه به پدیده تروریسم به شکل امروز نگاه نمی کرد. آیا امروز که این پدیده چه از سوی ما چه از سوی افکار عمومی جهان به شکل جدی تری در نظر گرفته شده، اقدامات جدی تری از سوی ما قابل انجام هست؟

چون ما حرکت های محدودی را شروع کردیم، گروهکی مثل منافقین آمادگی این را دارد که جاخلی بدهد. الان بخش اصلی سازمان به شکل های مختلف از بین رفته. یک بخش به درد بخور آنها را عمدتاً سرویس های جاسوسی امریکا از داخل عراق جمع کردند و برندن و به عنوان پناهنده سیاسی مستقر کردند و این بخش محدود الان با اسامی جدیدی

مرکزیت سازمان از سال ۶۰ تا ۶۵ در فرانسه بود و مسوولیت بسیاری از کارهای تروریستی خود را می پذیرفت و ما می توانستیم اقدام کنیم. حتی در مقطعی که مریم رجوی به طور نمایشی از طرف دولت فرانسه دستگیر شد، اگر ما می توانستیم ما به ازای هر تروری که انجام داده بودند، تنها یک برگ شکایت را همراه با اطلاعیه های خودشان به دادگاه های فرانسه ارائه کنیم، آزاد کردن مریم رجوی به این سادگی ها اتفاق نمی افتاد، یعنی عملاً مریم رجوی گرفتار سیستم قضائی فرانسه می شد، ولی ما نتوانستیم از این فرصت استفاده کنیم.

عادی است. این ادبیات سازمان است. بعد هم که منظور از مهره های حساس، حتی نمایندگان و بخشداران هم هست و باید از هر فرصتی که به دست می آورند، استفاده کنند و آنها را هم بکشند. البته سازمان وانمود می کند که هر تروری که اتفاق افتاد با تصویب مرکزیت سازمان بوده، برای اینکه اقتدار یا همیشه خود را حفظ کند، ولی خیلی خوشحال می شد که یکی از عناصر نفوذی آن در گوشه های، مسوولی را ترور کند، حتی اگر سازمان خبر نداشته باشد، کما اینکه ترورهای رده سه و چهار را هم در شهرستان ها داریم، مثل ترور مسئول مخبرات شهر کرمان که مسئول رده سه حکومتی حساب می شود. اینها

تاثیر نمی پذیرفت. شما اشاره کردید به ترورهای کور. آیا این ترورها در پی منافع و مقاصد جنبی هم انجام شدند؟ از جمله آن گونه که امام اشاره کردند، غرض آنها تاثیر بر روند انتخابات بود. تحلیل شما چیست؟

از زمانی که در تیرماه سال ۶۰، مرکزیت سازمان به فرانسه منتقل می شود و از آنجا هدایت فعالیت های تروریستی را به عهده می گیرد، طرح سرنگونی سه ماهه جمهوری اسلامی را مدنظر قرار می دهد و دولت موقتی را به ریاست جمهوری بنی صدر و نخست وزیر مسعود رجوی تشکیل می دهد. این مهلت سه ماهه دائماً هم تمدید می شود. تحلیل سازمان این بود که اگر بتواند در جامعه اغتشاش و ناامنی ایجاد و چهره های موثر را حتی الامکان ترور کند، نظام دچار فروپاشی می شود و از بین می رود. بعد از حادثه ۸ شهریور، نزدیک به دو ماه دولت وجود ندارد و آیت الله مهدوی کنی موقتاً به نخست وزیر می شود و منصوب می شوند تا سومین رئیس جمهور نظام، بعد از شهید رجائی انتخاب شود و در واقع حساس ترین دوره انقلاب است. اگر سازمان موفق شد که با ترور شهید هاشمی نژاد و مسرمد عادی که در آن روزها تعداد زیادی ترور شدند و هر اقدام دیگری، این انتخابات را به تعویق بیندازد، خللی در مسیر نظام ایجاد می کرد. اگر در آن مقطع می توانستند چهره اجرایی تر و شاخص تری از شهید هاشمی نژاد را ترور کنند، قطعاً این کار را می کردند، چون می خواستند به هر نحوی که هست در مسیر نظام مانع ایجاد کنند و به خیال خودشان نظام را به بن بست برسانند و جلوی انتخابات را بگیرند.

شهید هاشمی نژاد بعد از شهادت آیت الله مطهری اعلام می کنند که در هر انقلابی، عده ای ترور می شوند. آیا مصادیقی را به یاد دارید؟

حداقل دو نمونه شاخص در ذهنم هست، یکی انقلاب کبیر فرانسه که عبارت «انقلاب ها فرزندان خود را می خورند» از اینجا باب و اساساً پدیده ای به نام گیوتین اختراع می شود تا به پدیده «خوردن فرزندان انقلاب» سرعت ببخشند و عده ای از انقلابیون که چهره های شاخص حرکت مردمی علیه لونی شانزدهم بودند، قربانی موج ترورهای کور و حتی ترورهای سازمان یافته دولتی می شوند. مورد بعدی هم حرکت موسوم به انقلاب سرخ کمونیستی در شوروی است. در آنجا هم شاهد هستیم که ترورستی که از چهره های اصلی انقلاب روسیه است، با یک برنامه سازمان یافته دولتی در مکزیک ترور می شود. او هم مثل بسیاری از چهره های انقلابی روسیه، در دوره استالین، با ترور دولتی از بین می رود. در انقلاب اسلامی، ترور دولتی نداشتیم و این تفاوت انقلاب ماست که ترورها توسط گروه های تروریستی مثل فرقان و منافقین صورت گرفت.

آیا اعضای کادری که این لیست ترور را تهیه کردند، مشخص شدند؟

من حداقل تا حالا به این نتیجه نرسیده ام که کمیته ای این کار را مشخص کرده باشد. سازمان نیروهایش را در جاهای مختلف، از جمله در دادستانی انقلاب نفوذ می دهد که منجر به شهادت شهید کوچتی می شود. حداقل عوامل انفجارهایی که فجایع ۷ تیر و ۸ شهریور را به وجود آوردند، کاملاً مشخص شده که عضو سازمان هستند، هر چند سازمان به عهده نگرفته است.

ظاهراً سازمان در آن مقطع در یکی از نشریات داخلی خود مسوولیت انفجار ۷ تیر را به عهده می گیرد، ولی بعدها رد می کند.

نشریه مجاهد در آن مقطع در ایران منتشر نمی شد، یعنی آخرین نشریه مجاهد در ۱ تیر سال ۶۰ منتشر شد و بعد وقفه ای می افتد و بعد در پاریس چاپ می شود. بر اساس اسناد درون سازمانی، من به این برداشت رسیده ام که سازمان به اعضای خود اعلام کرده بود که هر جا که می شود فردی را ترور کرد، این کار را بکنید. مثلاً در صفحه ۳۵ شماره ۱۳۳ نشریه مجاهد آمده: «این دو گزارش به خوبی ضرورت آمادگی برای برخورد با مواردی را که حفاظت مهره های رژیم آسیب پذیر است، نشان می دهد، هر چند که در فاز نوین مقاومت، تمامی رزمندگان مجاهد باید کلیه توان نظامی خود را برای پاره کردن تور اختناق و نابودی پاسداران ظلمت متمرکز نمایند، ولی در شرایطی که دسترسی به مهره های حساس رژیم بدون صرف انرژی و نیاز به شیوه های پیچیده امکان پذیر است، به هیچ وجه نباید فرصت را از دست داد.» به این می گویند ترور کور. وقتی از پاسداران تور اختناق صحبت می کند، منظورش مردم



دیدار رجوی و صام در عراق



دستگیری مریم رجوی و سایر اعضای منافقین در پاریس

فعالیت می کند، البته از طریق حقوقی قابل اثبات است، ولی سخت تر شده. مثلاً الان با نام های مثل شورای ملی مقاومت، انجمن دموکراسی خواهان ایران، انجمن طرفداران حقوق بشر در ایران، انجمن طرفدار حقوق اقلیت ها و حقوق زن در ایران کار می کنند. گروه های خلق الساعه ای که ارتباطی با سازمان ندارند. ما فرصت هائی را از دست داده ایم، ولی من این توجیه را نمی پذیرم. مرکزیت سازمان از سال ۶۰ تا ۶۵ در فرانسه بود و مسوولیت بسیاری از کارهای تروریستی خود را می پذیرفت و ما می توانستیم اقدام کنیم، حتی در مقطعی که مریم رجوی به طور نمایشی از طرف دولت فرانسه دستگیر شد، اگر ما می توانستیم ما به ازای هر تروری که انجام داده بودند، تنها یک برگ شکایت را همراه با اطلاعیه های خودشان به دادگاه های فرانسه ارائه کنیم، آزاد کردن مریم رجوی به این سادگی ها اتفاق نمی افتاد، یعنی عملاً مریم رجوی گرفتار سیستم قضائی فرانسه می شد، ولی ما نتوانستیم از این فرصت استفاده کنیم. عملاً در مورد جانبازان شیعیایی هم همین طور است. آنها یکی یکی دارند از بین می روند، ولی ما اقدام جدی نکرده ایم، در حالی که امریکائی ها در سال های آخر کلیتون به استناد به اینکه سازمان پذیرفته که از سال ۵۲ به بعد چند تن از مستشاران امریکائی را ترور و دفتر آل را در تهران منفجر کرده، آن را به عنوان یک سازمان تروریستی اعلام کردند و کشورهای مثل انگلیس هم پذیرفتند. شوخ غفلت کردیم و آینده نگری هم نکردیم. ■

او را ترور می کنند و سازمان بعد از یک ماه باخبر می شود و حتی نام او را هم نصفه نیمه ذکر می کند، چون او کشته شده بوده و سازمان هم خبر نداشته که یکی از عوامل سازمان در کرمان قصد داشته چنین کاری کند و حتی نام او را هم کامل نمی دانستیم.

آیا ما در قبال ترورهای که دست کم خود سازمان به صورت رسمی پذیرفته، به سازمان های بین المللی شکایتی کردیم؟

ما این مسئله را امری داخلی فرض کردیم که منافقینی هستند و تعدادی از شهروندان ما را به شهادت رساندند و ما می توانیم آنها را مجازات کنیم یا نمی توانیم و اگر نتوانستیم به دادگاه لاهه شکایت می کنیم و ابتدا روی یک پدیده بین المللی حساب نکردیم. ما تصور کردیم که ماجرای تروریسم سازمان مجاهدین خلق یک ماجرای داخلی است. حالا بر اثر غفلت، بر اثر ساده لوحی، بر اثر جهالت، بر اثر تبلی یا مخلوطی از همه اینها. حالا تازه متوجه شده ایم که ماجرای سازمان مجاهدین خلق، یک پدیده بین المللی است. از روز اول می گفتیم سازمان منافقین امریکائی، ولی ظاهراً باور نداشتیم که این سازمان از حمایت های بین المللی برخوردار است. ما ظاهراً بنا را بر این گذاشته بودیم که نمی شود کاری کرد، در حالی که می شد، یعنی اگر به خاطر تک تک ترورهای که سازمان مسوولیت آنها را به عهده گرفته بود به دادگاه های مثلاً فرانسه یا هلند یا انگلستان که باتوق آنها بود، شکایت

